

# هیس! پروانه‌ها خوابند

جمال الدین اکرمی

○ عنوان کتاب: خواب پروانه‌ها

○ نویسنده: میچیو مادو

○ مترجم: احمد پوری

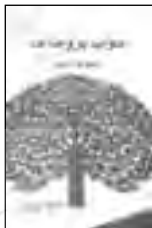
○ ناشر: سالی

○ نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰

○ شمارگان: ۲۲۰۰ نسخه

○ تعداد صفحات: ۶۰ صفحه

○ بها: ۵۰۰ تومان



راستی دندان‌های سنجاقک بود  
یا روشنی این آسمان آبی  
که حالا این چنین بی‌تفاوت به نظر می‌رسد؟

و اگر او هم چنان معمار مانده بود و دست بر  
قفسه آن روز ایزد بانوی شعر به سراغش نیامده  
بود، چه اتفاقی می‌افتاد؟  
بدون شک او خانه‌هایی می‌ساخت با  
سقف‌هایی کوچک که شیروانی‌هایی کمی شیب و  
ترده‌هایی از جنس نیلوفر. بعد، حازون‌های روی  
دیوار را تماشا می‌کرد که چشم به نامه‌رسانی  
دوخته بودند که از میان باغ می‌گذشت. آن وقت  
نوی دلس خطاب به پستی‌گی غایب می‌گفت:

نمی‌شود یک روز  
از جایی

یک نامه و یک بسته

برای پرستوها و حازون‌ها بیاورد؟

مطمئناً اگر میچیومادو، شاعر پرآوازه ژاپنی  
که اندیشه‌های چادو شده‌اش سرشار از  
کودکی‌های حیرت زده است معمار باقی مانده  
بود و شاعر نمی‌شد، لای کاشی‌های حیاط و  
اشکاف کتیبه‌ها راهگذرایی برای عبور مورچه‌ها  
و مارمولک‌ها می‌ساخت تا حضور سنگین  
گام‌های آدمی آزارشان ندهد، با پندارهایی از این

وقت برقی ناشناخته در چشم‌های معمار  
ساله درخشید لب‌هایش به شگفتی باز شده‌ای  
کشید و به شبنم گفت:  
می‌توانم تو را لمس کنم  
با نگاه؟

سپس، ایزد بانوی شعر که پنهان از همه،  
داشت گل‌های نیلوفر گلخانه را آبیاری می‌کرد،  
لحظه‌ای از حرکت باز ایستاد، به چشم‌های معمار  
جوان نگاه کرد و گفت: «امروز صبح شما  
نخستین کسی هستید که به شبنم‌ها سلام  
می‌کنید. بنابراین، من شما را به شاعر بودن  
محرک می‌کنم!»  
آن وقت، معمار جوان که هنوز مجنون  
درخشش شبنم‌های تازه بود (و بعدها همه او را  
میچیو مادوی شاعر صدا می‌زدند)، دستش را  
برای گرفتن سنجاقکی دراز کرد و بعد:

سنجاقک را نگرفته

گفتم: آخ

ولش کردم

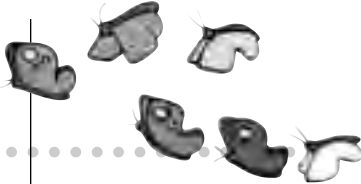
برق دندان‌های درخشش

که بر توک انگشتم فرو رفت

به چشم خورد.

فکر می‌کنید اگر یک معدنی خوش فکر،  
تقاضی می‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ لایند  
می‌توانست در سنگ معدن، رنگ‌هایی کشف کند  
که به محض نشستن روی متن یک بوم، عواطف  
پنهان آدم‌ها را به دیگران نشان بدهد و یا  
آفتابگردان‌هایی نقاشی کند که آوندهایش بتواند  
رنگ زرد سنگ‌های کادمیوم را از ساقه‌های نازک  
بالا بکشد و گل‌هایش به خورشیدی خیره‌کننده  
تبدیل شوند.

و اگر آن معدنی خوش فکر که دست بر  
قضا کشیش بودن را هم دوست دارد و دیوانه‌وار  
خط‌ها و رنگ‌ها را زیر و رو می‌کند، ونگوگ نقاش  
باشد چه؟ و آن عواطف پنهان هم از تابلوی  
«لندو» با گل‌های آفتابگردان‌اش سرزده‌باند؟  
من معمار با استعدادی را می‌شناسم که به  
ساختن خانه‌هایی با سقف‌های کوچک عادت  
کرده بود و مترهای کوناهاش را جز برای  
سنجیدن ارتفاع آسمانخراش‌ها و معراج‌های  
قلزی به کار نمی‌برد. او یک روز صبح که از  
دریچه‌های کشویی اتاقی رو به کوه فوجی خم  
شده بود و گل‌های گلخانه میناپوری‌اش را،  
تعمای می‌کرد که بر بود از گلان‌های به زاپسی و  
انراهای فندقی، ناگهان چشمش به شبنمی افتاد  
که روی برگ‌های نیلوفر آبی می‌درخشید. آن



کنار فانوس‌های کاغذی اتاقش نشسته و نوشته:

ای صدف پیچ در پیچ  
تو چطور به دنیا آمدی؟  
«وقتی که موج‌ها پیچ می‌خورد،  
و پیچ می‌خورد،  
من به دنیا آمدم!»

ای صدف صورتی  
تو چطور به دنیا آمدی؟  
«وقتی که موج‌ها می‌درخشیدند،  
زیر نور آفتاب!»

ای صدف گرد  
تو چطور به دنیا آمدی؟  
«وقتی موج‌ها  
حباب‌های‌شان را  
دانه دانه بیرون می‌دادند!»

اما باز می‌بینی چه فروتنانه  
خود را  
از وسط تا می‌کنند!

اگر او معمار بود و شاعر نمی‌شد، مطمئناً  
باغ‌وحشی از حیوان‌های دوست‌داشتنی‌اش  
می‌ساخت که تمام ساکنین آن سکوت کردن را  
فقط برای ملاحظه «خواب پروانه‌ها» دوست  
می‌داشتند. در آن جا کسی بدون اجازه شاعر،  
دنبلان به نرده‌های سکوت نمی‌سایید، او حتی  
جای گورخرهای خجالتی را هم به راحتی  
مشخص می‌کرد:

گورخر،  
در قسمی  
ساخته  
از خود

او حتی قمری‌هایش را که به فضای آزاد  
باغ‌وحش‌ها تعلق دارند، از یاد نمی‌برد:

تا گوش می‌خوانیم  
دیگر صدایش نمی‌آید  
تا سرم را بر می‌گردانیم  
هوازه می‌خواند  
در جایی نزدیک کودها  
در مه، در باران.

این طور گمان می‌کنم که یک روز  
میچومادو، برای اجرای پروژه سنگین تبدیل دریا  
به ساحل (که وسعت اندک سرزمین او از دیرباز  
چنین می‌طلبیده) به کنار دریا رفته و بعد که  
ساعت‌ها یا خسرت به زیست بوم حازرون‌ها و  
ستاره‌های دریایی و صدف‌ها نگاه می‌کرده  
بی‌هیچ تعرضی در سرزمین‌شان به خانه برگشته،

دست:

مورچه را که نگاه می‌کنم  
اغلب احساس می‌کنم  
باید از این موجود کوچولو  
عذرخواهی کنم....

جسم من  
چه احمقانه بزرگ‌تر از اوست.

از آن روز که میچومادو، کنار بنجره کشتویی  
اتاقش، دستخوش جادوی شعر شد، سال‌ها  
می‌گذرد. از آن پس، چه بسیار شبنم‌ها که بخار  
شده‌اند و چه بسیار مارمولک‌ها که به سمت  
سایه‌های خاک عقب تنه‌شده‌اند و چه بسیار  
جرعه‌ها که از اتلافی نگاه او و زرافه‌هایی که دیگر  
نیستند، درخشیده استه ولی این جادوی شعر  
اوست که توانسته بر بال پروانه‌هایی که حالا به  
برگ‌های کتاب تبدیل شده‌اند، بنشیند و نقش و  
نگار خیاالش، حسی‌های عمیق شاعرانه‌ای باشد

که میچومادو، آن‌ها را به جان ما می‌آیدارد. بدون  
شک، او در لوفاتی که برای اندازه‌گیری بی  
ساختمان‌ها به حیاط خلوت خیاالش می‌رفته،  
شروع می‌کرد به اندازه‌گیری وسعت نگاه میان  
آدم‌ها و زرافه‌ها. شروع می‌کرده به اندازه‌گیری  
ارتفاع فروتنی مورچه‌ها و یا محاسبه فاصله میان  
بال‌های گشوده پروانه‌ها و بعد طول به دست  
آمده را از فاصله میان بال‌های بسته پروانه‌ها کم  
می‌کرده تا بفهمد وسعت جایی که پروانه‌ها روی  
زمین اشغال می‌کنند، چه قدر است!

پروانه‌ها وقتی می‌خوانند  
بال‌های‌شان را به هم می‌چسبانند  
پروانه‌ها آن قدر کوچک هستند  
که جسی را نگریزند

آب دراز کشیده است  
به پشت.

درخت ایستاده است  
سریا  
کوه نشسته است  
هم درازکنش  
هم سریا.

این سکون آرام  
خانه ماست...

حس می‌زنم هنوز هم می‌چومادو،  
پنجره‌های کشوده‌اش به گلخانه را بسته و هنوز  
که هنوز است صبح‌ها دنبال سلام کردن به  
شبنم‌ها و پروانه‌هاست او حتی سگ‌های کوچکی  
گرد توکیو را هم از یاد نبرده و شیپت‌های حیوان  
دوست‌هایش را در چنین سحری بروز می‌دهد.

سگی می‌دود  
با چهارپایش.  
هر قدر نزدیک‌تر هم که باشم  
نمی‌توانم بفهمم  
کدام پا اول می‌آید  
کدام بعد؟  
چطور است به هر پایش  
یک زنگوله ببندم

هر کدام با صدای مخصوص  
دلنگ  
دانگ  
دینگ  
دونگ

آن وقت می‌توانم بفهمم؟  
اگر می‌چومادو، هم‌چنان زنده باشد، ۹۲ سال  
از عمرش گذشته، یعنی هفت سال از دریافت  
جایزه اندرسن او سپری شده و نزدیک به یازده  
سال از چاپ کتاب «خواب پروانه‌ها» یش.  
جادوی شعر او در این مدت چنان بوده که  
می‌چیکو، امپراتریس ژاپن، هم وقتی داشته به آواز  
بلبل آهنی قصه‌اندلس گوش می‌داده و خودش  
را در لباس‌های فراخ و نامرتب‌اش نوبی آینه نگاه  
می‌کرده، بی‌اختیار از پنجره کشوده‌اش آفتاب شنیده  
که:

در میان پرهای فراخ گلشاده‌اش  
تاووس فواره‌ای شده است  
بین چه قدر جوهر  
به اطراف پاشیده است.

دیگر چیزی برای خودش نمانده  
غیر از دل پرپریش

بعد هم از کنار آینه دور شده و شروع کرده به  
ترجمه انگلیسی شعرهای مادو، همان که ترجمه  
ترجمه‌هایش را من و شما می‌خوانیم و دست آخر،  
میتسو ما آنو، تصویرگر برگزیده‌اندرسن هم  
طاقت نیاورده و تصویرهایی برای سکوت  
حیوانات و خواب پروانه‌ها کشیده که در ترجمه  
فارسی کتاب از دیدن آن‌ها محروم مانده‌ایم!

شعر مادو، مثل گلخانه‌اش، مثل شیروانی  
خانه‌اش و مثل وسعت روزهای کودکی‌اش،  
کوچک و کوتاه و زلال است و نشر سالی، با  
سلیقه‌ای ساده و تأثیرگذار به ترجمه و انتشار آن‌ها  
همت کرده. این طور می‌شود فهمید که  
تصویرهای میتسو‌ماسانو، به سبب هزینه گزاف  
چاپه حذف و بعضی از شعرها نیز به دلیل حجم  
کتاب کنار گذاشته شده است، هرچه هست، قطع  
کوچک کتاب است با ارتفاع بلند «خواب  
پروانه‌ها» یش.

